

سراج المحتاج. [ديوان وفائي و سراج المحتاج]

فَتْحُ اللَّهِ سُورَةُ (وَفَاتِي)

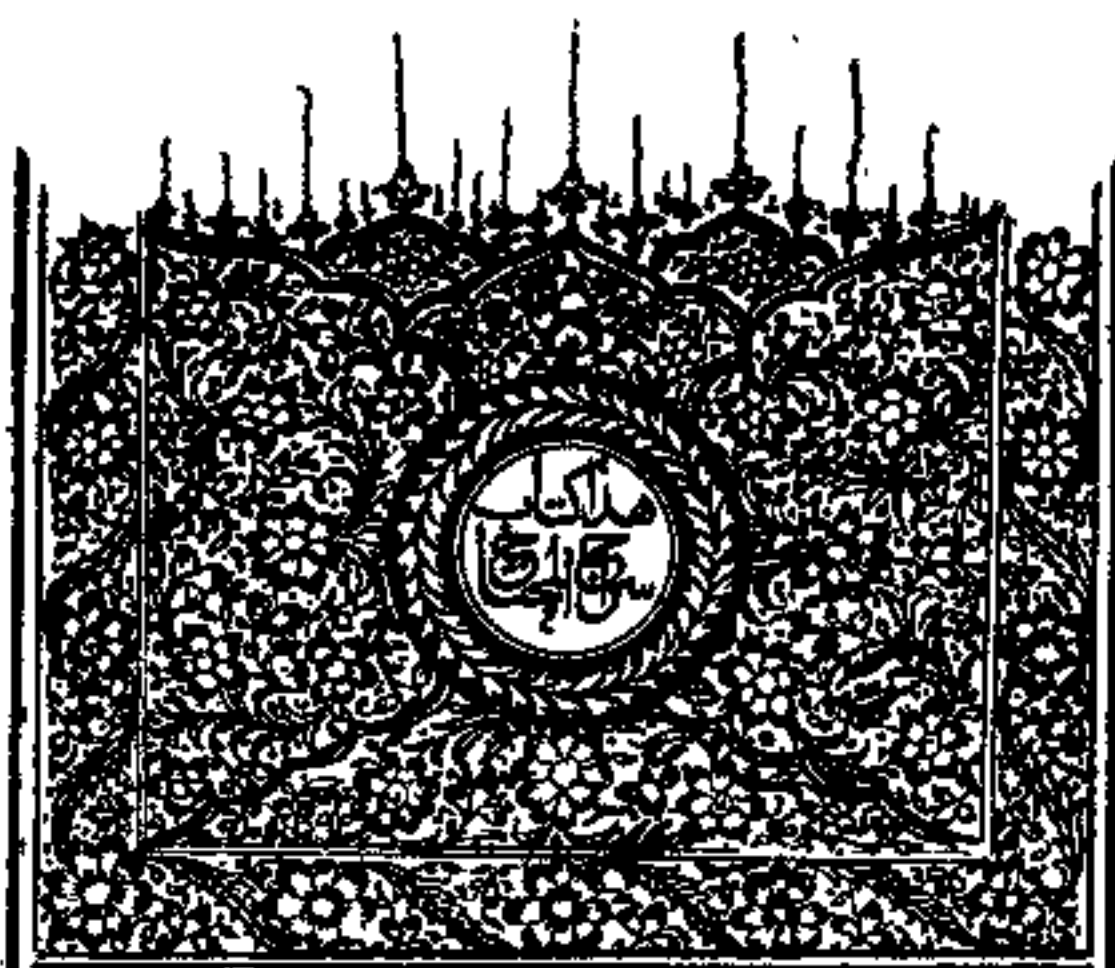


ن
مجلس

مجلس

١٣١٧

الحمد واصلی علی احمد و آلہ
 عترتہ بر صلح با عقل و پیش و خرد و ندان و کای
 دانش خنق و مجوی نجای کد این دی و نفس شریفه و کوه منیفه
 چون لاله ابدان در شاهوالات تالیف طبع و قلی قد و کابری افضل
 هنر و کارداری کمال و کمال معارف معانی و بیچاره
 و مجعول و اوراق حقیقت بجای المستطاب الامجد الالف
 الحج ملافتح الله المتخلص بوقا الشوشتری و هما الموسوم
 بمرآة المحتاج و القصائد فی مناقب ائمة الاطهار من سلالة
 صاحب المعراج علیهم صلوات الله الاله الاله الاله
 حسب الامر جناب مصطفی حسب : مؤلف و کاتب العالم الحق
 و الفاضل المدقق الحج سید محمد بن ابراهیم الشوشتری کماله
 و ابقاه براهمة افاضت ایشان بجد و بجدت تو امان الحج مرزا عطية
 صاحب ابن مرحمت پناه اقامه مرزا ابوطالب صاحبان ندی
 الکثمیری در بندر منبئی در مطبع
 تحت طبع بن بیفت



بسم الله الرحمن الرحيم

غیر قریب و ست دیگر چه باشد
 کاین فضا باشد بقای بر ملک جاوردان
 چند انده قهید و نانی برای این دیوان
 بی سبب و ریاضه نذری بیج و اندک
 تزلزل این لذت کن چند برای امتحان
 چشم بکشاس بر آرزو از این خواهر کن
 بالله این نامی اگر و نیست در عالم
 ولحت دنیا می آرد بر برك ناکهان
 که چه در خاصیت او خنده آرد ز عمر

ای که لا سزای فراتر بر کن با این خالدران
 کویق خواهی فنا با این شد اندر حسن دوست
 تا یکی در فکر جاهی باشد این جهات چاه
 نان جاهت هر دو مقسومند از هر دو
 لذتی در ترک لذت هست کانی بدو
 او مورد عزت دنیا سراسر لذت است
 ولحت نایاب باطل و چه بیجوست
 کیمت لذت میترشد چه میسر است
 خود را خرم و موجب غنای او خواهد شد

حالی از دیگران عبرت نمیگیری
خود سیله ای تحت بختش و لغت بهار است
از سفاقت چند میجویم از شلیخ بید
این شهر جز تلخ کامیها نمیچشد شمر

عاقبت عبرت تو خواهی شد بر دیگران
که چو بخت بخت او بر باد میگذری روان
بالله جز تلخ کامی حاصله با بی از آن
پس خطرناک است این بلغمها و پوستها

اللهم استعجلی بما استشفی غدا عنه واستفرغ آيابه فيها خلقني له
وآن نیست مگر تو میدخالی و این نیست مگر عبودیت خالصه زیرا که
ما هو اوستائیم و طایفه مستان که کوه وجود از کف داده و او قائم ز یاد
تلف کرده یا آنکه مشغولیم بپناهی و ملامتی یا اگر نادار و بی بسوی تو
نمائیم چیزی را از تو نمی طلبیم الا دوری و بعد و تیرگی و سیاهی یعنی
دنیائی را که مبعوض تو و اولیای تو است بجز در آن تو میخواهیم ملازمی گوید

همچو شیطان که خدای پاک فرود
گفت انظرني الى يوم الحجزاء
عربی توبه هم همان کردند آن
عمود این هردو با حق خوش بود

تا قیامت عمرت در خواست کرد
کاشکی گفتی که شبنا ربتنا
مرک حاضر غایب از حق بودند آن
بی خدایب چو کلاه آتش بود

اللهم عمري في ما كان عمري بهذا في طاعتك فاذا كان عمري من عند الشيطان
فاقصي اليك قبل ان يسبق مقتك الى ويسعرك غضبك على بيان
حال و صورت حوالی استاز بندگی و فانی مواسله مانند بخت شمر

دوستی از دوستان از چند بجانب یکی از برادران سالک خود که سابقاً
 در سیر هم قطار و بمسلك اهل سلوک و عرفان مقدمه عزیمت با هم استوار داشتیم
 مانوشته و پرشته تحریر آید و این تحریر و تقریر بجز قصد و نیت احتمالاً
 شود محتمل است از نفس کار و خواہای کار دور و مستبعد نیست سعادت
 و مابزه نفسی و لا از کیها | که هر چه نقل کنند از بشر در امکان

ملای روی گوید

نفس از درهاست و کرده است که بیاید الت فرعون او از زمان بنیاد فرعون کند که ملک است این از درها از دست فقر	از غم بی التی افروده است که با مرا و هشی رفت آب جو راه صد موسی صد هر روزند ورنه میبود این کس افزون نصرت
---	--

باری بجز که الاسماء تنزل من السماء مناسب مقصود و مدعا چنین
 افتاد که این رساله بسراج المحتاج موسوم کرد از نفس پاکان و مستکاران
 طلب همت بینایم که حضرت حق جلالتی باطنی و صفاتی حقیقیه معنویه
 مطابق و مناسب با این الفاظ ظاهریه صوریه عطا و عنایت فرماید و
 از این تیره کی وضالات و لیسوق کالت و چاه طبیعت بیرون برادران
 گویم و چه نویسم از روی صدق و صفا و استیج دوستی و فایا شده و انشاء
 و وضالاتنا که جمیع ازها لکن الذین یؤمنون انفسهم بالکفر و انکار غیر

در این زمان سعی و کمال همت اینست که خود را هم امکان از حضرت حق جل و علا را به
 نیاز سازند فلهاذا کمالی را تحصیل میکنند که بواسطه آن کمالات روز بخند
 بی نیاز محتاج نگردند بلکه اگر چیزی را از خدا میخواهند نیز از برای همین است
 که مباد از آن بابت محتاج بحق گردند فلهاذا بیاضات حقه با باطله مشغول هستند
 که وجود مبارک را بجائی رسانند تا صاحب بند و ساطق یعنی ذالی که غمگین است
 تا در شکر و اضطراب اصلاح کار خود و بریدن نموده بخالق و جاعل اشک و اضطراب
 محتاج نشوند بلکه تسخیر عیب خور مجرب و منظرها و طلبات بدست آورده
 معین نفس بیوی و خود ساختار رفته رفته بر خود و مردم مشتبه سازند که
 اینها هم از تاثیر وجود مبارک است بلی از تاثیر وجود مبارک است تا کار این
 فخره را نمیتوان نمود زیرا که همین تاثیر بلکه اعلامی از این اثر وجود مبارک اهل
 باطل و کفار و مخالفین از صوفیه مشاهده شده و میشود و اگر کسی نداند حق
 خود دید و میدانی که عامل بوده ام و باوصف انجمن هائی که میدانی سالهاست
 در عرض سایر ناس و پچاره ترین مردم و بیکاره ترین خلق زیرا که این مقامی
 که ابد و ظل وجودیت و بندگی ندارد اگر چه بر بیاضات حقه و ختم شرعی
 هم حاصل شده باشد و این بنده یعنی وفائی این مقام را به طفولیت سالت
 میدانم زیرا که قبل از بلوغ مر سالت این مقام قهر حاصل میشود از برای اینکه
 هرگاه محروم در زیاده نباشد بهین مقام که بازیچه اطفال است قناعت کرد

واقف کرد و همین حد باندا اکثری از مرتاضین و سالکین از همین مقام
 سرنگون شد یا بعلت سوسری و یا تنگی ظرفی که ادعای بابت و دیگری اقصای
 نبوت بلکه بعضی ادعای بوبیت الوهیت نیز کرده اند بسیار و از ایشان کاتبان
 بجنون کشیده برهنه و مکشوف العورت در کوچها و بازارها افتاده اند اگر از جمیع
 این در طهارت و غزوات باسلامت بگذرد و در طریق حقیقه معتدیه صلی الله علیه و آله
 ابدان تجلی و نکند همین آحاد و از این مقلدان نامی مقامات سالک است که نخواهد
 نمود و در نزد سالک صادق حقیقت کذب مقلدان چندین جهت کفر است یکی
 از آنها این است که اگر همین مقام و قوف نماید مشغول بلباب طفا کرد و همت را
 بر همین مقصود دارد کاشف است از اینکه غایت مقصودش همین بوده که وجود
 مبارک و عنصر لطیف را این حد رساند که بقا هر تبت یا با سبب خارج از قیاس نظر
 و طهارت و بعضی کار خاصه و اصلاح امور شود و محال توقع در این در
 غرور کرد و تا خود و مردمان را از اضطراب و تشنگی و بیچارگی و مرض و استقامت و فقر و
 فاقه برهانند و مستجاب التوبه بودن ایشان را بدو فی الجمله خواهد شد و کل
 یُریدُ حرثَ الذُّنُوبِ مِنها و بمقتضای کلام یصیح عملاً و یکنز و بسبب همین
 و حس بکلی انکار این فقره را نمی نمایم و اگر بدقت ملاحظه شود کذب این است که بهاد
 روزی بحق محتاج کردند خودی که از هر باقی که مستغنی و سالک هستی از ان باب
 حق را نیز از ان راه و بی جانب حق نیستی فلها حضرت سید الشاهین

و اما اسالکین صلوات الله علیهم عرض مینماید اللهم اجعلنی بمن یدعوك
 مختصا فی الرخاء ودماء الخالصین المضطربین ذلک فی الدعاء ایاهم و فرشته
 کو روی بخت مرشد نماید یارید کرد و محضان برای تکمیل توحید و یارانش
 ابد مقصودی بجز خدا پرست و معارف حقند داشته باشد الا اینکه هر کس که طاعت
 جور اشخاص میشود این اعتقاد است که چون جناب مرشد یا جناب قائم و کاتب
 و هر طریقی دارد امور دنیویة ما از او ساخته میشود و حشا شاهد شده
 است غالباً از برای خلاص اولادش از کسوف و طوفان و توسعة رزق و توفیق و دفع کید
 اعدای و تحصیل عزت و جاه و دفع امراض و اسقام و حامله شدن زنان و حصول
 اولاد روی جناب اسئل الله مینمایند و آن نفس مرشد مدعی بچوبیند و مریدان
 میکنند و آن هم محض توفیق است و اگر در این بین مطلب یکی بشیتة الله و
 اراده حق ساخته شود نسبت داده به نفس مبارک مرشد آودیکران نیز از
 همین بجایگاه می افتند بهین اوانه مرید میگردند ابد احکایق از توحید و
 خدا پرستی نیست و اگر هم باشد محض تقاضی و عرفان بانی است

نه گرفتار بود هر که فغانی دارد | اناله مرغ گرفتار نشانی دارد

واضالاً لکنا ما از این نفوس که پشت بچوبیند چنین انگاشته اند که روی

ایشان بجان حق است نشاط

اینست در غرب و روی تو بشرق | پشت بر تو میروم رخا که رفوق

ای عارف نادان وای سالک هیچ میدان گرفته با نادانی این مقام که یاری یافت
 و یاری نپذیرد جهالت است تو یاری نخواهی سید سید کبیر از مریدین هم سالک
 و هم طبقة با کفار و فرقه صوفیه بخار خوا بود صاحب این جور و کشف و کرامت شدن
 نه مقامی است که بان بسالی بر فرض حال آنکه نبالی و عجب نوری از این روح
 خطر ناک تو چگونه سال خواهی ماند و این نکته دقیق تو کی خواهی سید که
 حضرت سید الشاجدین و امام المخلصین علیه السلام می کند اللهم لا تجعل
 حظي من رحمتك ما جعلت لغيري عافيتك فاكون قد شقيت بما احببت
 ای مرشد بیچاره ای از کوی عرفان او را شاید این مستجاب الدعوه بودت
 و این خوشی و سلامت و حصول رزق و مانی عز و جاه و محبت و قبولت
 عامه ات که جمله کرامت از تاثیر وجود مبارک سید املا و استجواب
 و تو ندانی عن حفص بن غياث عن ابي عبد الله عليه السلام قال
 كرم من مغرور بما قد امر الله عليه و كرم من مستدح بستر الله عليه و كرم
 من مقنون بثناء الناس عليه و در مقام دیگر از آن بزرگوار است که
 میفرماید ان العبد لو ان لله يد عوانه عز وجل في الامر يؤوبه فيقول
 للملك الموكل به ارض لعبدي حاجته ولا تجعلها قاني اشتهى ان
 اسمع نداه و صوته وان العبد العذو لله ليد عوانه عز وجل في
 الامر يؤوبه فيقال للملك الموكل به ارض حاجته و جعلها قاني اكره

اَنْ اَسْمَعَ بِدَلَالَتِهِ وَصَوْتَهُ يَقُولُ لِنَاسٍ مَا اَعْطَى هَذَا اِلَّا بِكَرَامَتِهِ وَكَسْبِهِ
 هَذَا اِلَّا لِهَوَايَاهِ بِسُ مَضْ كَلَامِ اِمَامِ عَلِيِّ السَّلَامِ مِنْ سُرْعَتِ تَلَجَاتِ وَتَاثِيرِ
 نَفْسِ كِه مَرْدِ رِجْحِ تَوَكُّرِ مَتِ مِثْمَرِ نَدِيدِ اَزْ بَاتِ هَمِينِ بَاشِدْ كَانِ بَيْنِ نَفْسِ
 اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ اُجِيبَتْ دَعْوَتُكَ اَوْ بَيْنِ اَخِيذِ فِرْعَوْنَ اَرْبَعِينَ سَنَةً بَيْنَ يَدَيْهِ
 وَخُودِ وَسُقَى كِه اَمَلِ اِدْرِكِ مَتِ اَسْتَدْرَاجِ رَا عَرَجِ مِثْمَارِ نَدِيدِ مَلَارُومِي

اینهمه مستحق است از استدراج حق | تا چه مستیها دهد معراج حق

تو کی باین مقام خواهی رسید و صاحب چنین نفس مقدس خواهی گردید که بفر
 و بطلقبال او بار عسر و یر مرض و سخت عزت و ذلت همه در نزد تو یکسان باشد
 چنانکه حضرت سیدالتجار و امام العباد علیه السلام فرمود: **وَاجْعَلْ ثَمَانِي**
عَلَيْكَ وَمَدْحِي اِيَّاكَ وَحَمْدِي لَكَ فِي كُلِّ حَالٍ حَتَّى لَا اَفْرَحَ بِمَا اَهْتَمُّ مِنْ
اللَّذَائِئِ وَلَا اَحْزَنُ مَا مَنَعْتَنِي فِيهَا وَبِاَزَانِ بِنِمْ كُوَارِ اِنْ جِلِبَمِ السَّلَامَةِ مِثْمَارِ
 روزی که دنیا با اقبال مینماید استغازه بحق میجویم و روزی که دنیا با اذبار
 مینماید و پشت میکند از روز و اشکر میکنم + بین تغلوت و از کجاست تا کجا +
 تو کی با این خواهی رسید و میدانم که لذت این راه کن خواهی فهمید و از این جام
 هرگز خواهی نوشید زیرا که حق پرست و کور و نفس پرستی کواست پس خدمت بخدا
 هر کجا بر شدی هست معروض میدارد که اگر تو خود را تارک دنیا میدانی و عارفی
 زیمخونی پس چرا از او سکوت را بر مایه اشهار و معرفت خود در اظهار ساختن

و عام شهرت و اقامتی در عالم افراخته و تو که ولی حق هستی خود را از اهل
 یتیماری سبب چیست که خود را در نزد همه کس بخیر از حق بیان صفت کرده و
 و علت چه چیز است که حدیث شریف آن **لَا يَأْتِي حَقَّ قَبَائِلِي لَا يَغِيْرُهُمْ غَيْرِي**
 در حق جناب قاسم الله حکس شده است کما نم این است **بِحَبَابِ قَاتِلِي هُمْ يَخَوُّوْنِي**
 یا میخوانند و نمیدانند که حضرت حق جل اسم العزیز در حق اهل حق میفرماید **لَا يَنْتَظِرُوْنَ**
عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَلَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا یعنی شوی و رفتار
 و سلوکی ایشان در میان مردم چون سایر مردم است بلکه هون و ادون بطوریکه
 در نظر او هون و قدر ایشان بجهول است و مردم در حق ایشان جاهل هستند
 و ابدار عایت او بجهول از ایشان منظور نمیدانند و حضرت امیر المؤمنین
 اسلام الخاصون صلوات الله علیه در وصف ایشان میفرماید **أُولَئِكَ هُمُ الْأَكْبَرُونَ**
عَدَاوَةَ الْأَعْظَمُونَ قَدَرًا وَأَوْلِيَاءَ خُلَفَاءِ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ و **اللَّهُ عَالِمُ الْغُيُوبِ**
أَهْلُهُ وَأَشْرَقَاهُ إِلَى رُؤْيَيْهِمْ و ایشان جماعتی هستند که بدام دنیا فو نیانند
 و بدانند عقبی هر روز نیارند نه لباس اسام دنیا پوشند و نه قدح فرج اخوت
 فوشند و هم احرمان علی اهل الله پس از این تحقیق دقیق جناب مشایخنا
 خود هم میدانند که از این طایفه نیست پس ارشاد جناب قاسم الله چیست
أَنْتُمْ كُنْتُمْ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ کما نم این است که در هر حال سق الخواست
 ترک هوا پرستی کن و اسباب بیکان داری بر جایت و در میان عباد الله چون

سایر بندگان خدا بر خیز و بنشین و چون میثم تمار و شهید هجره و جابر جعفی که
 بایاقال بودند یا بران شان وزی از برای خود مبین و این علم اشتهار و معرفت
 را بخوانان یا اگر اهل ارشاد و هدایت بطریق ارشاد خود را میسر آید که در میدان علم
 اعلام و حکام شریعت مقدس حضرت خیر الانام صلیه علی الهم الصلوٰة والسلام
 بپریق دین را برافراز و توسن همت رسیدن مجاهدت بتاز و بلوا از ثواب ادعوی
 الی البصائر خود را بلند و از ساز و کار دین و امر حلال و حرام مردم را پوزان و خلوص
 بسوی حق و شریعت نبوی برحق دعوت کن و خود را پنهان و مخفی مکن زیرا که
 اگر ایشان مخفی و پنهان باشند حق تو که جناب بر شد حق امر حلال و حرام و مسأله
 صلوة و صیامت را از کجا اخذ خواهی نمود یا تابع اهل ضلال باید باشی که میگویند
 فَاعْبُدْ رَبَّكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ الْيَقِينُ كَمَا دَرَسْتَ نَدَارْتَهُ وَانْقَاتِلْ لَوْ كُشِفَ
 الْعُظْمُ أَسْمَاؤُودَتْ يَقِينًا خُودَ وَايَا لَا تُؤْمِدُ لَنْدِيَا اَنْكَه لَا بَدِي بِتَابِعِيَتِ كِيَا اِيْشَانِ
 و اگر ایشان معروف نباشند و خود را مخفی مستور دارند امر دین و صلواتی قوی
 جمیع عباد الله معطل خواهد ماند پس وزی باین طایفه از این بابت ایستاد
 نفرمائی و معرفت ایشان بر از برای خود حجت و دلیل نمائی مگر روی

کار پاک از قیاس از خود بگیر | اگر چه باشد در نوشتن شیر

دویش و فقیری نیست که در میان مردم چون سایر مردم را شوق عقل و علم داریم از هر یک
 و بد بشوی و از برای خود قدر و منزلت قرار ندی که ریاضت نفس همین است و

بندکان خاص حق را بطریقه چنین و اینست که تو را محتاج بحق و بیچاره مطلق
 مینماید هزار جان من فدای فقر مطلق و محتاج بحق و بیچارگی باد که حقیقت بندگی

بندگی و جان عبودیت آرای

دیوی است که تیر در او اما جمر	بن تارک افلاک فلاکت تاجم
گر شهت از مفلسیم کوسیم باز	چندانکه خدا غفلت من محتاجم

و دارای این صفت بطور حقیقت بر وجه تمام و اکمل احدی را جز نفس اقدس
 نبوی و آل محصومینش صلوات الله علیهم اجمعین نمیدانم که با وصف ان سلطنت
 کلیه و قدرت و قوه الحیه در همه جا قولا و فعلا و عملا خود را الله تعالی ضعف
 و احقرکائات میدانند شاهد بر این کلام و جز نظام خود ایشان است
 که عرض مینماید اجبجت و اسیت عبدوا لخرالک لا ام لک لنفسی تقعا
 و لا خیر الا لایک اشهد یدلک علی تقصی و اعترف بضعف قوتی و قلة
 حیلته و اگر حسنین سلام الله علیهم اجمعین میکردند با آنکه میدانند که جمیع
 ممالک اسقلر در تحت حکم و فرمان ایشان است با هزار عجز و انکساری و بیچارگی و
 اضطوارند از ویکنند و تضرع و ذاری و اظهار بیچارگی مینمایند تا هر وقتی که
 خداوند نخواهد شفا را عطا و عنایت فرماید و در جمیع موارد از شدائد و
 تنگی و مشقت و شکنجه و جوع و عطش و امراض و اسقام خود نسبت بخدا عجز و التماس
 و افتخار و تقصیرها بوده اند و حضرت حق جل و علا فرموده که در هر روز هر کس از حق التماس کند

بجز جلوه حق و وجود مطلق چیزی باقی نماند جلالت ملاحظه نما جلوه و کفران
 جان فدائی را بی نوعی در لجه اشاره است بعضی کلام حضرت در حد کمال که
 میفرمایند کُتِبَتْ بِحَوَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ وَأَمَّا كَوْنُ أَوْدَانِ الْتَوَاصُلِ
 این لذت نکرده و ظاهر عجز و بیچارگی صرف نشده است این کلمات از انسانی است
 و بجز نقش چیزی از این کتاب نمیخواند باری اگر میکانه باشی بیچارگی و سرش
 ظهور تجلی حق است و اگر آشنا باشی که هَبْنِيَا لَكَ كَهْنِيَا لَكَ

یاده در دالودمان مفتون کند | صاف اگر باشد ندانم چون کند

مکشیده باشی که آشنای حقیقی یعنی حضرت سید الشهداء و روحی در
 العالمین فداه در شب روز عاشورا چه قدر حالات مختلفه داشتند گاهی
 گریه گاهی اضطراب گاهی اظهار تأسف گاهی اظهار خوف و تشویش و بعضی
 تکلیف ظاهر خود در صد بیان و علاج مثل آتش در خندق افروختن بنده
 خیمه ها را در میان یکدیگر کشیدن و زهر بر تن مبارک علی اکبر پوشیدن و
 حضرت ابی الفضل را از برای تحصیل آب فرستادن و موعظه و نصیحت اعدا
 نمودن و خواهش بهدینه مراجعت فرمودن یا خود بشمار نزد یزید رفتن و
 در این بینها ننگ بارگش بزردی و سفیدی متغیر و متبدل شدن و اینها همه تا
 ظهر عاشورا بود بعد از ظهر آشوب کرد و دیگر کار بنهایت رسید و سبب چار
 هرابت منقطع کرد و بیچاره صرف فقیر مطلق نسبت بحق مطلق کرد و دید

در این مقام که است که عرض نمایم تمام خوف و اضطرابها بجناب مستور شدن
 بزرگ مبارکش از بابت احتمالات عالم چاره بود و هذا هو الراء من قول
 بعض العلماء ان خطر اية علينا السلام من جهة عرض البدر وبعد ان وقت
 روز عاشورا که دیگر احتمال زوال وعده وصال نبود و از جمیع مشاغل تکلیفیه
 و احتمالات چاره فراغت حاصل فرمود چنانکه در بعضی مرثیاتی خود کفتم و فانی

که زود تربلقا کوش و ترک مشغله کن	بکوش جان حسین ناگهان سید پیم
تو جان خویش بجانان خود سدا کن	کن مشت وقت زوال رسید وقت بقا
تو هر چه خواهی در کار ما مدخل کن	که ما از آن تو هستیم و خونهای تویم

و این مقام مقام فقر مطلق است که مثل از فنا ای مطلق است و این فنا فنا
 است که عین بقا است و در این هنگام بغیر از حق چیزی در میان نیست
 بجز خدا چیزی مشاهده نمیشود بلکه حق مطلق و مطلق حق است که هیچکس
 حسیق جلوه و تجلی نموده است تصویر خیالات باطله تکفیر مطلق است
 نه انقاد بنیر تجلی چیزی نیست تقدست ذاته عن اوهام التوهمین
 و البته شبیده که در آن هنگام با ارمی تن و سکون خاطر و قلب مطهر
 و رخساره بر افروخته چگونه تجلی فرمود که از اثر آن تجلی آنکس ظلمت از ایشان
 امکان زدودن و ابواب رحمت نامتناهید بر روی عالم و عالمیان گشود و در آن
 عرض بجز خدا چیزی نبود الا آنکه نامش حسین بود و از این بابت است که

حضرت علیؑ در آن وقت از خون مبارک خود تیغ و تبر که بجهت پیرو
 سر و خنجر خود میباید و نمیکند داشت آن خون مقدس بر زمین ریخته
 شود و نیز از این باب است تاکید در شرافت حدیث سرور اهل بیت از فلک که
 وقتی نگاه سیند التجار علیؑ بان همیکل توحید حق مطلق و جلال و حقیقت
 حق اقتاد و اورا بی پرده و بی حجاب میان خاک و خون انگشت میدید مختصر کرده
 و نزدیک بود روح شریف از بدنش مفارقت نماید و این حالت از بر احمق
 التاجدین نه از باب رابطه نبوت و نبوت یا ملامت پدید میآید و فرزند بویلا که
 تقریرات ظاهر شد که از چه وجه و چه باب بود اگر کسی گوید این بزرگواران در
 همه وقت و همه حالت مظهر کلی حق و همیکل توحید مطلق بوده اختصاصاً بان
 حالت بعد از زوالی ندارد علت آنست که از کشتن بی مع الله بونی بمشامع انش
 نرسیده و از مخخانه توحید و عظمت غیر متناهیة الهیة سافر می نوشید
 و برای خود خدائی محدود فرض نموده است بدانکه این بزرگواران نفس ظهور
 عین تجلی حقند و تجلیات و ظهورات حضرت حق لایتناهی است پس ایشانرا
 نیز ترقیات و معارج غیر متناهی خواهد بود و پر ظاهر اگر حالات ایشان
 که معراج المؤمن است غیر حالات دیگر ایشان است البته شنیده تیرگارا که
 حضرت امیر المؤمنین علیؑ تا ب نمی آید و از بدن مبارکش بکشد و حق که
 مشغول نماز میشد از بدنش بیرون میکشیدند جتهات و خلصات عظمت

و ترقیات و اتصالات و انفصالات و معارج و اختلاف حالات
 ایشان از احتیاج بدلیل برهان نیست لکن ما باید بگوئیم که اینها و کل
 چیزی و کل اجمل و کل جمیل و کل اجل و کل جلیل و کل اشرف و کل برتر
 و باز اگر کسی گوید باوصفان مقدمات سابق چیز خواستن از حق و
 سوال نمودن از حق مطلق را چه معنی خواهد بود و سؤالات ائمه و معصومین
 صلوات الله علیهم اجمعین از حضرت رب العالمین از چه باب است عرض
 میشود که خواندن ایشان مرحق را چندین معنی است که سالت صادق درجه اول
 سیرت اکرمان منزه سیده و اهل عاگردیده باشد میدانند معنی حکیم از
 جمله حکم و معانی که مناسب مقام و مطالب است اینست که معنی خواندن ایشان
 مرحق را از باب است که از جانب حق مأمور به و اند حق در کمال استجب
 و از منظور گذارند از اینکه مستجاب شود و قبول که بر او فرموده است
 خواهد استاده امر اینست بخداست مشغول | امر او آنچه که خداست قبول یا نه قبول
 و از نظر او عمل که امری است این مطلب شخص معلوم است چنانچه با قلم و دلیل
 و برهان نیست و همین است عین عبودیت و فرمان برداری و سرافرازی
 از دعای بجز اظهار عجز و سکت و اظهار بیچارگی و مذلت و اظهار احتیاج و فقر
 مطلق بر سبیل واقع و حقیقت ندارند و این نیست مگر اظهار عبودیت و این
 اظهار بعد از اقصای تحقیقت عبودیت و این اظهار نه مانند اظهار داشتن

ماست که موافق و مطابق با احتیاج ذاتی ما نباشد و اظهار داشتند که ما هر
 از روی صفات ماست که ابد متصف بحقیقت عبودیت نیستیم پس نه
 این عبودیتها عبودیت است نه این دعاها دعاست اینها مقاصد و مقاصد
 دنیویه که ما کمان کرده ایم از بركات دعای او تا اثر انقباس شریف ماست
 تمام خطا است آقایان همه اشتباه عظیم فرموده اند زیرا که جمیع امور دنیویه
 از جاه و عزت و عمود دولت و رزق و وسعت خوشی و راحت و مثل اینها و غیر
 اینها هر یک آیات قرآن و نقل اخبار اهل بیت معصومین صلوات الله علیهم
 اجمعین مقصور و مکتوبند یک خبر و یک آیه یتیم و او تبرکاتش می شود چون
 این او را قوت و طاقت و توانائی همان زیاده از این نیست و عمدت مقصود از جهل و غفله
 قال الله تعالی فی حکم کتابه الکریم اهلهم یصومون رحمة ربک من قسمت
 بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و مرغبا بعضهم فوق بعضهم رجاء یضدان
 بعضهم بعضا یخیرنا و یرحمه ربک خیر مما یجمعون و آیات دیگر متصل به این
 آیه نیز ناطق بهین مطلب و مدعا است و قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه
 ان حالمة الزاعب فی ثواب الاخرة زهده فی عاجل زهد فی الدنیا اما
 ان زهد الزاهد فی هذه الدنیا لا ینتقصه ما قسم الله عز وجل لربها
 فان زهد وان حرص الخیرین علی عاجل زهد فی الدنیا لا ینقصها
 حرص الخیرین من حرص حظه من الاخرة و اگر جناب قاسم الله تعالی این

فهمیدند که در مصلحت و مشروطات چه میگوئی عرض میکنم اینها هر کتبند
 و اگر مکتوب نباشند و لایحه حق تعلق بان نکرده باشد چگونه آن شرط از حق
 جبر خواهد آمد و توازن کجا قدرت داری یا میدانی که آن شرط را بجای آوردی
 وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ که بر وی جبر از این تقریرات بمشامت میرسد و اگر
 بخوایم دفع این نهایه مشنوی هفتاد من کاغذ شود و این مختصر دخلی طالب علمیه
 یا شیخ از کلام علماء و حکماء ندارد و ذوقیاتی است که بنیان تلویح را همیشه
 و باطل نهاده ایم **بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ** میداند هر کس را نتوان گفت که صاحب نظر است
 حق و صقی نکرد نفس بر سق کراست + و اگر کوی را عبودیت کامل و توحید ظاهر
 باشد احتمال جبر نمیدهد جبری شدن و طالب جبر را جبر فرماید از خدا عبودیت
 و از بابت بنده نبودن است باری از طلب و رذش و ایمان اینست که گفتیم
 امورات دنیوی هر چه تصور شود بحکم کل یوم هونی شأن هر روز بزرگی و هر
 ساعت بنقشی بروز میکند هر مکتوب ابتدا دخل بدعای او برکت بخوبی
 ماند از دین را که کسانی که اهل دعا نیستند و بدانند خدائی را نمیشناسند وجود
 ایشان بسیار کیفیت مثل مجوس و نصاری و یهود است پرست کا و در وانش پر
 خیل و نیای ایشان به از بند و شما میکند و از عزت اقتبان دولت اجلا و صوفی
 مطالب صاحب هر حال که بهتر نباشند مگر نیستند یا اینها هر از تا شیرو جوی
 مبارک و برکت توجیه ایشان بسو حق است یا آنکه از برکات انعام شریف جنا

اقلومرشد است ماهنوز خدای خود را شناخته و ندانسته ایم و ارجل از این است
 که بنده بسوی او توجه و اتقوا داشته باشد و بطور راستی و حقیقت رو بسوی حق
 نماید در ادای آن روی کرده نش یک چیزی قلیل از دنیا فی که تمامش را قتل متاع دنیا
 قلیل گرفته است بدهد خاشا و کلا که مزد روی کردن بحق این باشد و حق است
 توجه بسوی او چنین زیرا که مزد و سر کردن بحق ملک ابد و تعلق احد به اوله و الله العباد
 و این همه روی کردنهای ما برای چیزی است که روی نکرده با داده و بغیر ما
 از کفار و بت پرست میدهد پس معلوم شد که جمیع این دو که در نهایت باطل و بی عرض
 است بلکه اگر بدقت ملاحظه شود این روی کردنها و این او را بر او ذکار و عبادت که
 او برای بعضی مطالب بجای می آورند عین پشت کردن است و اگر بگویند اثر است
 که از برای بعضی ادعیه و ختم و او را در آورده و نمازها ما توم نوشته اند و غیر
 و حق شاهد بر تاثیر و خواص آنهاست منافی این تقریر و مدعاست عرض
 میشود اولاً تا اثر آنها موقوف است بمحدین شرط داخل و خارج که اگر اراده
 حق متعلق گفته باشند شرطها بعمل خواهد آمد و داعی موقوف بان شرط خواهد
 شد و الا کلا و شاهد بر این است که می بینی بعضی اوقات فائده و تاثیر میکند بعضی
 اوقات تاثیر نمیکند و ثانیاً شارح حکیم این تاثیر را در اینها از برای کشیدن و پناه
 جلب قلوب بسوی حق گذاشته و مقرر فرموده است تا طفل طبعان طبع طوا و طویل
 بجانب دکان و درستان شتابند و رفته رفته پیوسته استاد گردند و بمقامی

رسند که از حق بجز حق چیزی نخواهند و گاهی میشود که اجابت و بروز تاثیر
 و خاصیت مایه خرابی و ضلالت حاصل میگردد همچنانکه امام علی علیه السلام فرمودند
 عَادَتُكَ لِإِحْسَانٍ إِلَى الْمُسِيئِينَ وَسَعَتْ لِيَقَادَ عَلَى الْمُعْتَدِينَ حَتَّى لَقَدْ غَفَرْتُمْ
 أَنَا نَكَّ عَنِ الرَّجُوعِ وَصَدَّ هُمْ إِيْمَهُ الْكَعْبِ عَنِ التَّرْوِيعِ وَكَاهِي مَكْرَانَ يَعْصِي عِلْمَ الْجَبَلِ
 و ظهور تاثیر و خاصیت مایه خرابی و مستحق اعتقادش میگردد و گاهی دیگر اجابت
 و بروز تاثیر و خاصیت مایه هدایت میگردد و گاهی مکران یعنی عداوت اجابت
 و عدم بروز تاثیر و خاصیت مایه هدایت و روی کردنش بسوی حق میگردد
 همچنانکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام در دعای پور فطر عرض مینماید
 يَا مَنْ لَا يَجِبُ سِنَاكَ لِأَبْوَانٍ وَلَا يَمُوتُ مِنْ عَطَايِكَ الْمُتَعَرِّضُونَ وَلَا يَشْفِي بِمُرْتَبَاتِكَ
 الْمُسْتَغْفِرُونَ بَسْ يَا بَابِ تَقْرِيبِ جِهَةِ آيِنِ اسْبَابِ سَبَابِي سَتِ دَوْلَتِي إِلَى عَصِي
 میشود مایه خرابی حاصل شوند میشود مایه آبادی و گردند پرخوندها بیانی
 رسان که اینها را محض امثال فرمایش مولی بجای آوردی و بجز بندگی منظور در آنها
 نداشته باشی الطَّالِبُ ثَلَاثَةَ طَالِبٍ الدُّنْيَا وَطَالِبُ الْعُقْبَى وَطَالِبُ الْمَوْلَى أَطَالِبُ
 الدُّنْيَا فَهَذَا الْمَوْلَى وَأَطَالِبُ الْعُقْبَى فَهَذَا الدَّرَجَاتُ الْعُلَى وَأَطَالِبُ الْمَوْلَى

فَلَهُ الدُّنْيَا وَالْعُقْبَى وَالْمَوْلَى وَفِيهِ

حلقه کاکل ظمان و خم کیس و حور	همه بایک سر روی تو بسودانده ایم
چشم مست تو هستی چو اشارت فرمود	ای بسا سنک که پر شیشه تقوی فدایم

باری این بنده را اعتقاد این است که اگر وجودی شریف شود یا تقوی مبارک
 گردد تاثیرش نه این چیزهاست که تو می گویی زیرا که اینها هر دو احتمال است
 یا آنکه غالباً همان یک احتمال است که عرض نمودم بلکه تاثیر وجودها شریف
 و نفسهای مبارک مقدس هر بنا کامی و حسرت و نامرادی و خیب امتحان
 و مشقت ابتلاء و محنت است بحکم **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
فَالْأَمْتَلُ مصراع که هر کس قریش افزونتر فرز و نتر امتحان دارد بهیچ
 وجود شریف و انفاس مبارک ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
 و خاصان و دوستان ایشان همین بوده است که یکناب خوش از کوی
 ایشان فرورفتند و نفسی بارانی و راحت نکشیده اند بسیار از مطلب و مرشدیم
 اگر چه تمام ما عین مطلب است آن دو سحر حکمت سوال معصومین سلام
 الله علیهم اجمعین بود و عرض شد محض امثال امر و اظهار عبودیت است
 و اگر نه این باشد که عرض نمودم نو که یقیناً ایشانرا استجاب الدعوة میدانی
 و می گویی که دعاء از برای دفع کید عادی و طلب رزق و توسعه و رفع بار و
 اینها کرده اند پس چرا دایماً از کید عادی زندانی و خانه نشین و حقوق ایشان
 در تصرف دشمن با تنگی عیش و گذران در مشقت و ذممت شکنجه بوده اند
 هنگام نزول بلا چرا دفع و رفع نمی فرمودند بلکه عرض میکردند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**

مادری که در صفای آن سبکید

قوم دیگر میثنا هم ز اولیاء	که دهانشان بسته باشد از خط
از قضا که هست در همان کرام	جستن دفع قضاشان شد حرام

و حضرت ابی عبد الله الحسین سلام الله علیه شنیده که چه قدر علیا بنما
 زینب را امر صبر میفرمودند سرش این بود که مباد از زینب دفع قضا بخواند
 یا تغییر تقدیر را از حق طلب نماید چون بربه و مقامش این بود که اگر از حق
 بخواهد اجابت فرماید لهذا روایتی هست که در آن آخر کار که بلا شد از نیت
 حضرت دست مبارک بر سینه زینب نهاد و برکت دست مبارکش آن
 معصوم چنان را در کردید که ابتدا تغییر تقدیر را از حق نخواست و قلبش همان
 ساکن و قوی شد که حتی در قتلگاه حضرت سید الشهاد علیها السلام را که ملامت
 تسلی داد و او را در کردید پس از اینجا نیز معلوم میشود که امام علی علیه السلام را حال اختلاف
 و علاج غیر متناهی است که در حال اختلافش تا اثر دست مبارکش این
 میشود که غیر امامی امامی را که در آن حالت نیست تسلی میدهد و قلبش را ساکن
 میگرداند و الا خود زینب اولی با احتضار بود پس ای سائلان ز بلا مگریز و
 بدفع و رفع آن پیوده با قضای حق مستیز زیرا که همین است که تو را بحق

میگفانند و اینست که تو را بجزل میگرداند سعد

سر و بالای کمان ابرو و اگر تیر زند	حاشق آنست که بر دیده کشد چکانا
------------------------------------	--------------------------------

ملای رومی

بندہ بینا ند بحق از درد و نیش حق بھی کوید کہ آخر پنج و درد این کله فان نعتی کن کت زند روحیت مرعد و داروئی کہ از او اندر کویری در خلا ادمی را جلد نامد بوغ دان تلخ و تیز و مالش بسیار وہ وہر نیتانی رضادہ ای عیار کہ بلای دوست تطہیر شہاست	صد شکایت میکند از درد خویش مر تو و الا بہ کنان با و راست کرد از در ماد و و مطرودت کند دوستداری صادق و و بھوئی استعانت جوئی از لطف خدا کز طوبہا شدہ زفت و کربان تا شود پاک و لطیف و با فرہ کہ خدا رنجت دھدی اختیار علم او بالای تدبیر شہاست
---	--

پس حاصل این تحویرات این شد کہ ترقیہای ہمہ عین تنزل و مستجاب القبول
بودنہا عین تسفل است از این مقام شند بگذر کہ با نچہ اطفال است و نامقام
رضاء و تسلیم بشتاب کہ مقام قریب ذوالجلال است ملای رومی

خویش را آدمی از آن فروخت خویش را شناخت مسکین نامی	بود اطلس خویش را بردلق دخت از فرونی کاست شد اندر کوی
--	---

و از این دون ہمتہ و جہالت و بیستی و غلالت بیرون شو اھی امد اکبیلند
اللہ ان ھدیہ تذکرہ فمن شاء اتخذ الی ربہ سبیلا و ما تثنون الا انما

إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا يَدْخُلُ مِنْ يَسَاءِ فِي رَحْمَتِهِ وَالظَّالِمِينَ أَعَدَّ
 لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا پس بخواه تا بخواهد و طلب نما تا عطا فرماید و این خواست طلبت
 و ارباب تعلق نخواهد تو نخواهی خواست پس این را نیز از حق بخواه تا بخواهد
 وَ هَكَذَا فَيَسْأَلُونَكَ عَنِ التَّسْلُكِ إِلَى مَالِكِ النَّهْيَةِ لَهُ فَالْاِحْتِيَاجُ بِالْحَقِّ لِأَغَايَةِ لَهُ وَالْاِ
 نْهَائَةِ لَهُ وَ اِنْ تَسْلُكُ وَ تَسْلُكُ جَايْزٌ مِمَّا نَمُ بَلَكُهُ لَوْ مَشَرْنَا وَ اَوْجِبُ بِخَوَانِمِ
 هَذِهِ لَسْتُ مِنْ مَقْصُودِ وَ اَصْلُهُ عَاوِيْنُ سَتُ غَرَضُ زَالِيحًا وَ بَدُوْشًا وَ اِبْحَارًا
 وَ نَيْقُ خُودِ رَا بَدَانِي كَمَا فِي مَضَلَاتِ خُودِ بَيْقُ هُوَ اَوْ بَسْتَقِي عَالِي وَ اِزْ بَرَايِ بِلْجُودِي
 عَلَمًا وَ حَكْمًا رَفَعُ تَسْلُكُ بَابِيكَ مَعْنَايِ بَيْقِي اَكْرَابُ تَحْمَلُشُ رَا بَاشَدُ مِيْنَامِ وَ اِنْ
 اِيْنَسْتُ وَ تَقِي كَمَا عِبْرَةُ رَسَالَةِ اِيْنُ تَسْلُكُ اِفْتَادُ وَ خُودِ رَا اِبْحَارُهُ صُورَةُ بَدُوْشِ
 حَلَقَةُ اِنْ حَلَقَتَايِ اِيْنُ سَلْسَلَةُ كَمَا عَرْضُ شَدْنَا كَرِيْدُ فَا نَقْطَعُ التَّسْلُكُ اَلَا
 يَبْقَى اِلَّا هُوَ وَ مَرَاتِبُ اِبْحَارُ كَمَا اِحْتِيَاجُ رَا مَلَا خُطْمًا كَمَا حَضْرَتُ سَيِّدِ التَّاجِرَةِ
 وَ اَمَامِ التَّالِكِيْنِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ كَمَا بَيَانُ مِيْفَرْمَايْدُ وَ عَرْضُ مِيْنَامِيْدُ
 اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْنِيْ اَصُوْلُ بَيْكَ عِنْدَ الصُّرُوْثِ وَ مَرُوْثِ وَ اَسْأَلُكَ عِنْدَ اَلْحَاجَةِ وَ اَلْمُضْرَعِ
 اِلَيْكَ عِنْدَ الْمَسْكَنَةِ وَ حَاصِلُ مَعْنَايِ اَنْتَ كَمَا اَوْلَا مِنْ نَمِيْدَانِمُ خُودِ بَرُوْثِ چِيْنِ
 وَ چُوْثِ اَسْتُ وَ ثَانِيَا اَكْرَبْدَانِمُ بَخُودِيْ خُودِ رُوِيْ كُنْ بَسُوْكَ تُوْنِيْسْتِمُ پَرُوْ
 قَرَارِيْدُ كَمَا عِنْدَ الصُّرُوْثِ رُوِيْ بَسُوِيْ تُوْ كُنْ وَ حَمَلُهُ بَانَ مَمْتِ اُوْمَرُوْدُ رُوِيْ
 مَلْفَتُهُ بِحَاجَتِ فَا اَوْجِبُ اَلْعَطَا اِنْمَا اِنْ تُوْ سُوْا لِنَامِيْمُ وَ رُوْثِ سَكْتِ مَلْفَتِ

ساز و حالت تصریح ده تا تصریح نایم و فانی	
تو مرا تعلیم فرمای صمد	انده مکت بر سر مهر آورد
ملای روی	
یاد ده ما را سخنهای دقیق	که تو را در حمر آورد آن ای دقیق
هم دعا از تو اجابت هر ز تو	ایمینی از تو محاسبت هر ز تو
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن	مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
گیمیا داری که تبدیلیش کنی	گر چه جوئی خون بود نیلش کنی
ایر شد مستجاب الدعوه و ای مستجاب الدعوه طالبان سخن و پیار کی و فقر را بین تا چه حد است که اگر حالت دعا را از تو بگیرد تو از کجا میدانی که حالا وقت ضرورت یا وقت دعاست چنانکه حالا گرفته است نمیدانم	
یا آنکه مثل من بی تو آیدانی و نمیتوانی ملای روی	
بر دهان تو نهاده قفل و بند	تا شنالی سوی حق وقت کردند
بند آهن را توان کردن جدا	بند غیبی را انداند کس روا
بی مشو نومید دل را شاد کن	پیش آن فریاد رس فریاد کن
اقیم صَادِقًا لِمَنْ تَرَكْتَنِي نَاطِقًا وَ دِكْرًا مَرَجِيدًا اَمَّ عَلٰى قُلُوْبِ اَنْفَالِهَآ وَقَالُوْا هَآؤُمۡ فِىۡ اِكْتِهٰٓءٍ تَطْمِئِنُّ عَلَیْهِ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ وَ جَعَلْنَا مِنْ بَیْنِ اَیْدِهِمْ سَدًّا وَ هَمَّجِدُنَ قُرْآنَ اَزِیْنِ كَلِمَاتٍ شَعْبَانَ وَ كَلِمَاتٍ اَهْلًا بَیْتِ عَلَیْمِهِ السَّلَامُ	

اکثری بجهن مضمون است پس همان نکته دقیق را که گفتیم بخوانند
و تحقیق شد که نیتیه و اثرش بیچارگی و نیت است خود را با بیچارسان و
رضش همت تا بیچاران و این شعر را از اشعار و فائز بنحوان

مگر آنکه دستگیری تو زدست رفتی | که مرا نبرد دست بد از نیکیت

سعدی

ز حوسر که کشاید تو بهنویشتم ده | که چشم سعی ضعیف از چراغ غدا

حافظ

شب تیره چون سرادم رویم بچرخ زلفت | مگر آنکه شمع رویت بر هم چراغ دار

ای پیر شصت ساله پنجاه سال در دنیا از زو و امال دویدی و چهل سال

چله گرفت در این آخر کار این را بعین از برای انجیری که لازم و ضروری است

نمی نشینی نمی بینی که میفرمایند من اخلص لله اربعین یوم اجری الله فظن

بنا بر حج حکمت و یکی از آن حکمتها که اول بر قلب بنده مخلص افکنه میشود و آخر آن

از دنیا خلاصی از مکانها این رعنا رعناسئل علی بن الحسین علیه السلام

ای عمل افضل عند الله عز وجل فقال ما من عمل بعد معرفه الله و معرفته

رسول الله صلی الله علیه و آله افضل من بخش الدنيا وان لذ ذلك لشبا

کثیره و المعاصی شعب الی آخر الحدیث و عن ابی عبد الله علیه السلام قال الذنوب

المؤمن من الدنيا سما و وجد حلاوة حبت لله و كان عند اهل الدنيا

گانه قد خولوا و نما خالط القوم حلاوة حب الله فلم يشغلوا بغيره و
 قال الرازي ايضا سمعت يقول ان القلب اذا صفا ضاقت به الارض حتى
 ييمو و توخوي بي بي که از این نشانه و علامت هاد و تونیت پس از برای شخصیت
 عظمای یعنی این حب دنیا حتی لازم و وره می ضرور و ذکری واجب است اگر چه عیاش
 ما را منظر کرده و طلسم نموده و آواکرنه در طلسم پس چرا علاج و چاره نینمائی و از این
 دل این خلک نمیکشائی و اینک در صد چهار و علاج نیستی بازان تا اثر همین طلسم
 است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم اشکر الیک نفسا بالتوبة و التواضع
 و للهوى مطیعة و الی الخطیئة مبادرة و معاصیک مولة تسلك فی
 سالك الهالك و تجلقى عندک اهون هالك کثیرة العلیل طویلة الامل
 ان منها الترتیج و ان منها الخیر تمنع میاله الی العیب و الله و متکثرة
 بالغفلة و التهور تنزع الی الحوبة و تسوق فی التوبة الی الخیر الی کدی
 این طلسم نیفتاده و در پای دل این زنجیر و غل را نهاده چنین است کلمات
 حقیقت ایاتش و انکوی که خود را در این طلسم خل کرده و در پای دل زنجیر را
 نهاده این است که یا خود را مرشدی پندارد یا عارف می شمارد یا بتقدیر خود را
 یا بعلو سر و یا بستیاب الدعوه بودن مشهور یا بقتل و صورت این عبادت
 و اعمال الظاهریه مذکور و مشکور است ان الله یبصر بقلوبکم و لا یبصر بوجوهکم و ان الله

مادرین را بنکریم و حال را فی برون را بنکریم و قال را

ناظر قلبیم اگر خاشع بود	کر چه لفظ و قول نلخاضع بود
چندان این الفاظ واضمار و مجاز	سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
رسیدن بحق موقوف است بقطع جمیع خواسته ها و از زوهار حق البتة و التارکما قال علیه السلام عبدك خوقا من نارک ولا طما فجنک بل وجهک	
اهل الذلک و فله	
زاهد در مکن و از نیت خرد و برینیم	که جز او هر چه بنما کند انصافند
یا کبیک سماع عرض میکنم خواهش و تمنا قریب غایت ازیرا که قریب هم غیر است و فانی	
کفر است در شریعت و اتین عاشقه	از دوست غیر دوست اگر از تو کند
و حضرت علی علیه السلام در مناجات الیریدین عرض مینماید انت لا تیرک مرادی و انت لا یسوالک سهری سهاری و در فقرة ثانی که عرض میکند و لفا انک قرع عینی و وصلک منی تقبی هیچ منافاتی با مراد ما ندارد زیرا که این دو صفت نسبت بین و نفس میدهد فانههم للقصد فانه ذقیق در صد یکی از انصاف	
عرض کرده ام و فانی	
نه هر کس شد مسلمانیت و گفتن مسلمان شد	که او با بدش مسلمان شد آنکه مسلان شد
نه هر سنگ از بد خناس است سلطنت و گفتن	بسی خون جگر یا بد که تا حال بد نشان شد
چراغی که از بی بسن خود مشو غره	صفتی و سخن یا بد تو را تا ماه کنعان شد
بجان عزیزت قسم است کس من هنوز در مسلمانان خود شک دارد اگر چه باطله است	

چیزها بود عرض میکردم که در حدش شک ندارم نشانه و علامتهائی که از
 برای مسلم است هیچیک در خود نمی بینم تا چه رسد به مومن ایمان دانستن تکلیف
 دقیقه و الفاظ ائمه و معانی شیعیه حق حقایق آنها را که در عوالم سیر خفته یافته
 اند بدان دخل بخند پرسق و عبودیت نندازند و همه این معنان جسته و جسته
 جای نکه دانستن و گفتن از برای خود کرامات و مکاشفات قرار دهند یا چگونه
 ندهند فعال آنکه در قیام از خود ملاحظه مینمایند و بر خود بویید و چیزهایی از
 بابت خیالات سودائی مشاهده مینمایند که در غیر خود نمی یابند و او بیاید و
 غافلند از مکرهای الهیه شاید که خود این چیزها موجب رجاء و خذلان
 و مایه فتنه و امتحان تو باشند نه توای عالم آزاد و بجام برتری و نه توای عابد
 عبادت از ابلیس افزون تر و نه توای مرشد مستجاب الدعوه از بلعم باعور بگرا
 بتری بین چگونه قضای مبرم و حکم محکم سلطان قدر آندی لایستل عمای فعل
 و هر پستلون این را بدنام و نکست نامی خلوص عام از لغات تا با انجام نمودن مشق

صد هزاران عرش اندر هر لحظه است
 دانش یک لفظی شد بروی خطا
 بر ملائیک بود امیر المؤمنین
 کشت رسوا همچو هر کین وقت چشما
 جمل طالب همچو عیسی زمان

بوالبشر کو علم الاسماء یک است
 این همه دانست چون آمد قضا
 صد هزاران سال ابلیس لعین
 پنج زرد با آدم از نازی که داشت
 باعور با خلق جهان

<p>صحت و بخور بود افسون او اینچنان شد که شنیدست و حال همین بوده است پیدا و نشان تا که باشند این دو بر باقی کواه الله الله پامنه از حد پیش</p>	<p>سجده ناورد ندکس را دور او پنجه زد با موسی از کبر و کمال صد هزار ابلیس و بلعم و در جهان این دو را مشهور کرد مانند اله نازیبی تو ولی در حد خویش</p>
<p>و اگر تا ظلماتی آدم نبودی و کنه را اضافت بنفس خود نمیمودی و ذلت عبودیت را بر خود قرار نمیدادی و زبان با اظهار عجز و بیچارگی نمیکشادی فریفتی با شیطان چه بود اما چون شیطان جبری شد و کنه را نسبت به حق داد و پادشاه او بر آن نگاه نداشت و با اغویت بی حاجت و دلیل خود انکاشت اظهار عجز و بیچارگی که اصل مقصود آن بود اینست سرانجام او و اگر کسی کوید حال این دروغ را در هر دو باز از جانب حق و حکم قضا است اگر چه ایرادش بیست اعباد است و بیست ایراد این کس نیز بجز قضا است اما شکی نیست که این هم از قبیل شر ان لعین در ضلعتی شیطان بیچاره است که مراتب دلب و از برای <i>يَعْلَمُ الْاَشْيَاءَ</i> و <i>يَعْلَمُ مَا يَرِيْدُ</i> منظور نداشت و طوق مذلت و بیچارگی و عجز را که اصل مقصود است بر کون خود نداشت و اگر کسی لذت لذت بندگی عبودیت چشیده و مظهر بیچارگی عجز و نیاز اختیار یا اضطرار را کرده و از خانه عبودیت محل ظهور و مطلق است جامی نوشیده و از خود و خودی بکل فریفت و گدازت</p>	

باشد و آنچه نیزی که باعث این گفتگو و چون در آن وجود او محو و فانی
 گردیده است و تا پای وجود او را بجز و مسکنت و حیرت گرفته باشد اقتضای این
 حرفه را و نیست و هر چه نیزی را بر حق و بر سر جای خود در هست میدانند و
 می بینند و ابدکاری بجز و اختیار ندارد زیرا که در دانستن و ندانستن این
 مطلب ابدان نفع و ضرری از برای دنیا و درین شخص متصور نیست بعد از آنکه معلوم
 شد که نه در دانستن نفعی است نه در ندانستن ضرری باز می بینی که هنوز
 نفس الامر نمی گیری و با وصف منع از دخول در این مطلب باز قرار ندارد دلیل است که
 هنوز همان امضا که در اول پیشوا بوده در تو هم باقی است این مطلب طلب
 است که کتابی شود یاد در حیرت و تحریر و تقریر آید هر کسی با فاضله حق این بیان
 باشد مخصوص خود اوست و کسانی که در این باب کتاب تالیف و تصنیف فرموده اند
 ابدان خبری ندارند اگر خبری می داشتند میدانستند که نوشتن نیست بلکه مقصود
 ایشان از آنها رضیلت بوده است و الا بجز هیچ چیز نیست که این از علوم است
 که مخصوص با امام علی است یا با تائید امام علی است که هر کس که خدا خواست باشد خواهد
 رسید و از او تجاوز بجائی دیگر نخواهد نمود هاری مراد و مطلب بجز و مسکنت
 و این گفتگو بازن دخول طلبی نداشت و هر چه عرض شد زیاد بود بی شرم و سالت
 بخدا قسم که کشف و کرامت اینست که از کشف و کرامت بیرون با وصف دانستن ندانستن
 با وجود دانستن نتوانی نمیزی ائمه طاهرين سلام الله علیهم اجمعين با آن سلطنت

کایت و بان قدرت و قوه الهیه همیشه مقهور و مغلوب و حقوق ایشان در دست
 عیبدان ایشان مقصوب بوده پس عارف کامل آنست که اراده خود را در راه
 حق فانی و فسخ کند و دائما باین اصبعی الرحمن یقلبه کیفی باشد
 و هرگز از خود ارادتی نهد و هر چیزی را که حق از او بپسندد را
 باشد و اگر در میان کرده های حق چیزی باشد که موافق است با میل نفسا
 او از آن سرور نشود بلکه در آن هنگام استعاده بحق جوید اینهاست بسیار
 خطرناک است و تسلیم این مطلب بسیار مشکل است گمان ندارد که این
 ماه رقی را دیدند سالها بود که استغفار و توبه را ذکر و در پنج وقت قبول
 از آن کار دیگر بکل بر راخته عرض کردند که چرا از جمیع او را در آن کار این اختیار
 کرده گفت یکوقت خبر دادند که بازار آتش گرفته و دکانها سوخته سر آید دیده
 چون رسیدند دید جمیع دکانها آتش گرفته و سوخته مگردگان من سالها است
 حمد و شکر الهی را بجای آوردم از آن وقت تا حال چهل سال است که توبه آن شکر
 و حمد را میکنم نمیدانم توبه قبول شده یا نشده است زیرا که پس از آن حمد و شکر
 ملتفت گردیدم که این حمد و شکر از بابت شرف و سعور نضر است و آنچه
 جای شکر است که اموال همبندگان خدا سوخته باشد و تو شکر کنی پس بدان
 که خواص با که خواص خواص انفوس در این زمان چندند ناقص و معیوب است
 که کار بجائی رسیده هر چیزی که موافق است با میل نفسانی و سعور

میشود و از اکرامت میسر و از برکت وجود مبارک میداند بان میالذخایا
 میناید و هر چیزی مخالف نفس و هواست در آن خود را مقهور و مغلوب بیند
 سر برافکند نسبتش بقضا و قدر میدهد ای هوا پرست بخدا قسم هر دو از جانب
 حق و حکم قضا است فاعل قبض و بسط عسر و یسر شدت و رخا هر دو است
 تو که خود را مرد حق میدانی چرا از آن خوشنود و از این دو کوفانی یا چرا این را
 مکافات اعمال بد خود نمیدانی بلکه ایق و اول این است که این را نسبت بخود
 و از تاثیر شومی اعمال خود بدانی و مکرر عرض نمائی **اللّٰهُ لَا تُكَلِّفُ الْإِنْسَانَ**
طَوْفًا عَيْنٍ وَارٍ وَكَانَتْ بِنِيَّ إِلَى نَفْسِي هَلَكَتُ وَأَعْصَمْتَنِي فَإِنِّي لَنَ أَعُودُ لِشَيْءٍ
كِرْهَةً مَعْنَى **إِنْ شِئْتَ ذَلِكَ** ای عزیز با تمیز جهان عزیزت قسم است این
 قسم نه که است بقدر یکد رحمت حق لایتناهی است خرابها و فساد نفس از بندگی
 معیوب نیز لایتناهی میباشد اگر الا ما رجم بفریاد من نرسد بقدر هم که تامل فرمای
 خرابند من پنهانی خراب معیوبم لیکن همان کلمات تر لر زجان ساخته نظرت به
 پستی و خرابی قائل نیاشد **أَنْظُرُ إِلَى مَا قَالُوا وَلَا تَنْظُرُ إِلَى مَقَالِهِمْ** خواستم که در
 تسوید این اوراق بسطی هم و شرحی طویل بنمایم شخص بنم که هم دید و پسندیده
 بود و نیز فرمود خوبست که در این باب کجانی و باین طرز و روش ابوابی تحریر
 شود بملاحظه دو مخطوطه و چند زکریه همین وجه و اختصار اقتصاد نمود یکی علی
 اهلیت و قابلیت خود که صدق حقیقی این شریفه **أَنَا مَرُونَ النَّاسَ بِأَلْسِنَتِهِمْ**

و یکی دیگر عدم قبول نفوس اینگونه مطالب را که هر ضد مطلوبی که از آن
 است که سالها در قلوب را سنج و مرکوز است مثلا کشتن کلمت یا حقیر در دنیا
 طلبیدن از حق محض که در افتن و در وقت پشت کردن دنیا سرود و در
 هنگام روی کردنش محزون و متالم شدن و در پیش قضا و قدر الهی تسلیم
 محض شدن و در مزون و در هنگام نزول بلاه شاکر و صابر بودن و در چنگ
 و اضطراب و محظوظ و تجلی حق بودن و هکذا هر چیزهایی است که عکس میل
 خواهش و وسوسه و بزیرگان این زمانست تا چه رسد بر رعیت و زیر دستان
 بلکه بعضی نفوس ایمان بحق و تقرب را از برای همین طالبند که مورد ایشانرا
 باین صفت شناسند و چون شنا گویند و انتهائی که باین صفت معروف نیستند
 هلاکنده برای معروف شدن باین صفت حمیده تا خلق از ایشان استغنا
 طلبند و از ایشان قین و تبرک جویند و اینها هم ضد مقصود ما و مطالب ما
 ضد مقصود آنهاست و خود را نیز خرابی بجای است که هنوز چیزی نوشته
 و مطالبی بیان نکرده طالبیم که این او را بقی بعضی نشان داده اظهار هنر نماید و اگر
 بیند خوش دارد که تصمین نموده افزون گوید حال که نفس را اینها خراب است
 هر چه کمتر بتر و هر قدر از مملکت و منزلت دور تر خوشتر است اما چون مسئله
 تسلسل نوشتن بودم رجلا بنظر رسید که مسئله دور را هر عرض تمام نکند
 تسلسل این قوم بعد مشکبار | مسئله دور است اما دور بود

درستان اشوب و زکرو و لوله	فی زیاد است و باب سلسله
---------------------------	-------------------------

وان ایست که مراتب بندگی و عبودیت با اندازه توحید سالک است و هر قدری عبد مظهر توحید گردد بهمان قدر مظهر بندگی و عبودیت خواهد بود و تا تجلی توحید و وجودی نشود عبودیت از او بعین نخواهد آمد هر چه در هر چه و هر وقت بیک اندازه و میزان است هر دو موقوف بیکدیگرند یعنی توحید نباشد عبودیت نیست و تا عبودیت نباشد توحید نیست و این مسئله بذهاب حکم مسئله دور است دور را باطل می دانند و بذهاب حقیر این دور دور جانز بلکه از مشرب است همان تقریری که در فحاشکال در مسئله تسلسل کرم در اینجا هم میشود در ذلعه بخاطر شریف نگردد و بمناجات بدرگاه قلعه الحاجات ختم این رساله که معنی بمرآة المحتاج است مینامد و فانی

الهی نیستی را هستی از تو است	اگرستی کنیم ان مستق از تو است
عدم باب من است نیستی تمام	مرا باشد بعالم هیچ بک نام

خدا یا من نبودم که تو بودی تا بود بودم بودم نبودم معدوم بودم موجودم فرمودی نیستی را هستی تو دادی + و مقتضای این نیستی تو که تو نهادی پس بخودم را مکن از که مستم + و چندانکه تو عالی و بلندی سپیدی که من دانی و پستم بفضل و کرم خود اگر بگیری دستم هر چه بنویسم من هستم الهی دست تو بالایی هر دست است + و تمام تر من و خوف این در هزار میثاق

ذوق و روزالت است که نمیدانم بلی گفته ام یا لا پس ای خدای من اگر از ذوق
 گفته ام روز لا یرا بلی کن و اگر بلی گفته ام بلی هم را عین ولا + زیرا که تورا
 دست عطاء باز + و معنی یُتَفَقُّ کَیْفَ یَشَاءُ تا هر جا کشیده و در آن آ
 و اینجاست لا + بقول عهد بلی در رهن + و تورا بقدرت و سلطنت کل یوم
 هو فی شان بساط میثاق تا باخر پهن است + پس بجزم بدام و مقتضای کبریا
 یحیی الله ما یشاء در ارض وجود مرا ایجاد می جدید کن بمفضل و رحمت تو
 ایمانی پدیدد + یعنی سیر را سفید کن + و شقی را سفید + منجا منظور

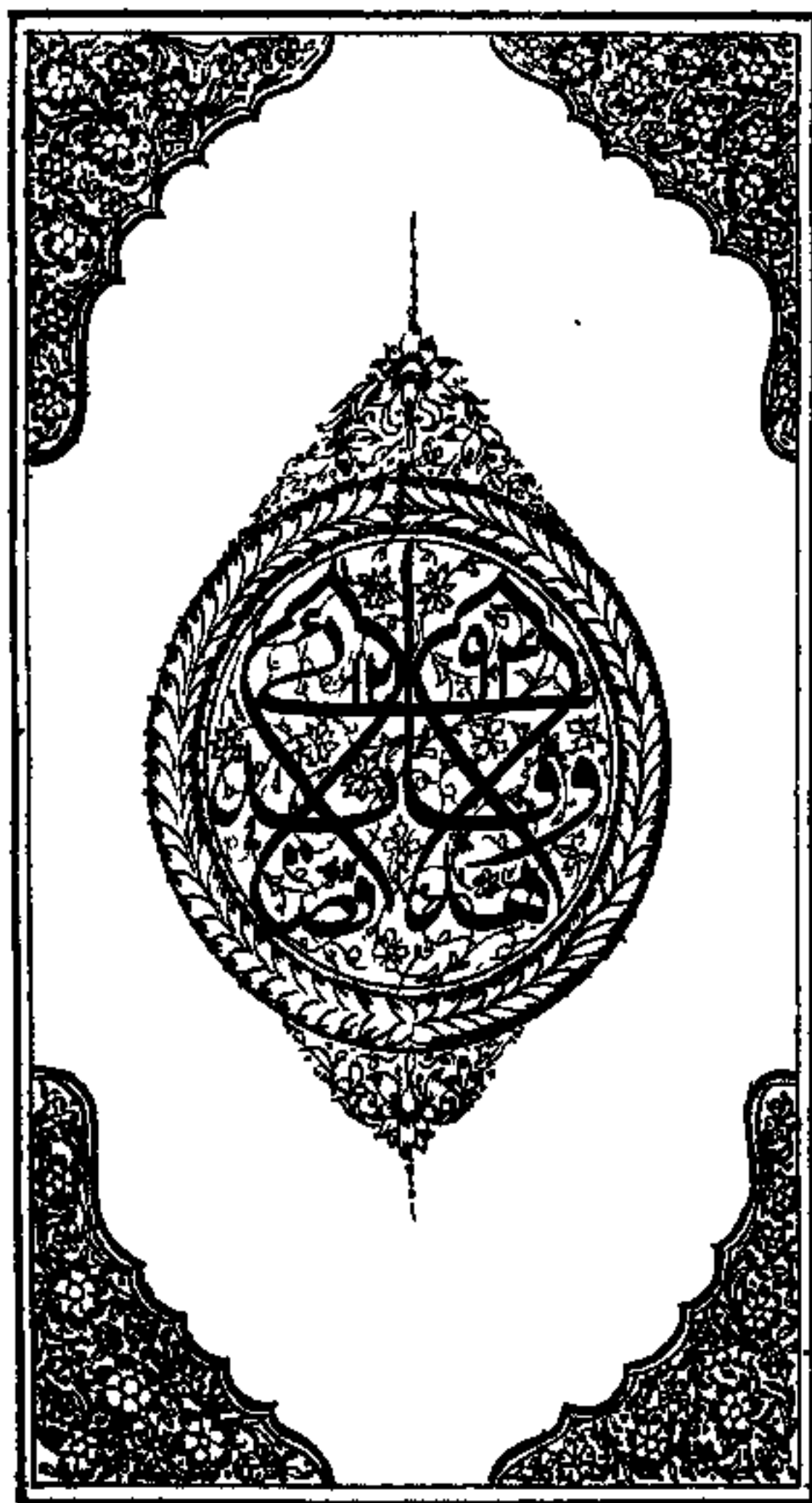
ن

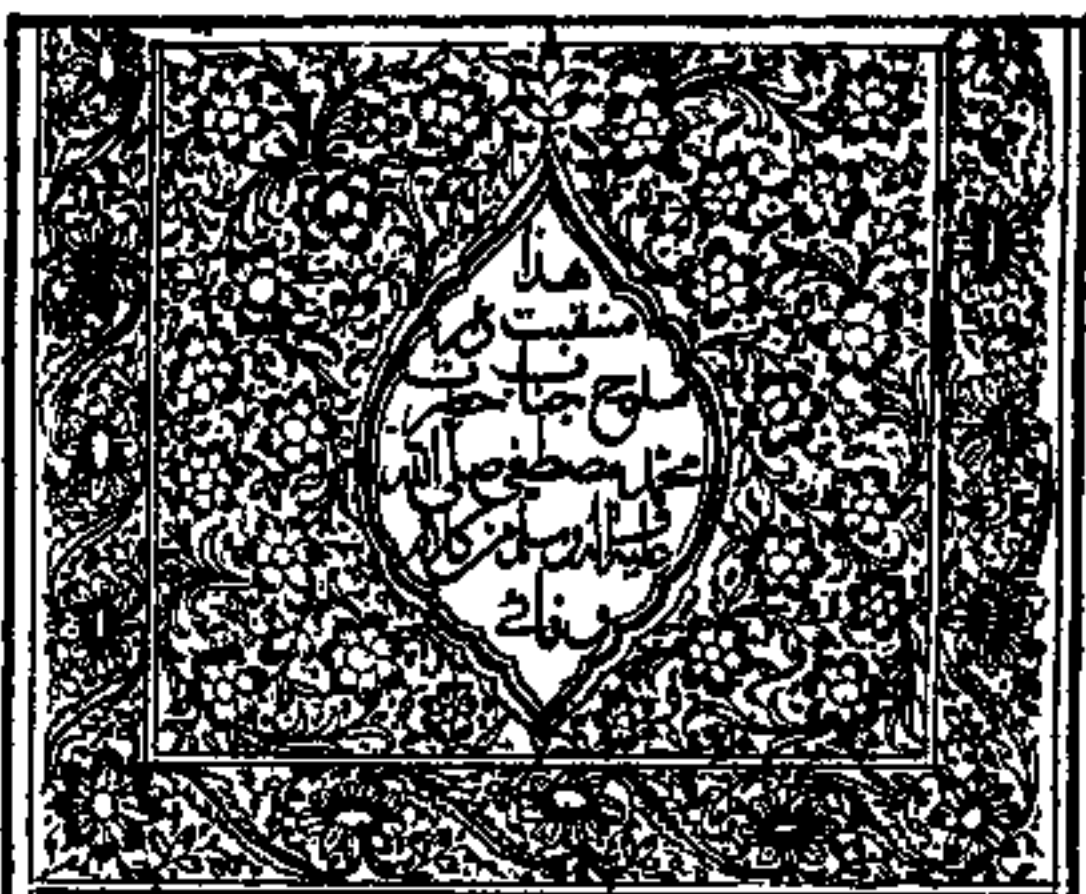
پس آنکه بندگی بین تا بجا وید
 از این مستقی و از این بت پرستی
 دور دیواند را و خواهد مستان
 که تابی پرده بیم جان جان را
 بی از خود مرانک است
 اگر جهالتن شد آنکه برون ای
 که تا باقی نماند اند را و غیر
 موازین بت پرستی کن مستان
 که میسازی عصا را از دهائی
 بود حکمت برون از چند از این

بکین اید دست ما را دست اتید
 دهائی ده مرا از قید هستی
 دل که دیده دیر بت پرستان
 فلکن از طاق این دیوان بتانرا
 دل را از این خودی تنگ است
 برون کن این خود و خود اندر
 قدم بکن از یکبار اندر این دیر
 بحق راستان و حق پاکان
 تو خود تبدیل ایمان میمانی
 تو خون را آب سازی بر خون

بدل بنهای کفر و باسلام که تا در بندت و نام هستم بد مزان بد بخیر از بد نیاید بدل ما را بدل میکن بخوبی اگر یکبار کوئی بنفش من وفائی را بخود مکن از مگذار	که دل تنگم بی ازنتک و از نام نه دین دارم نه در اسلام هستم تو نیکم کن که نیک از نیک را بد بغفاری و ستار العیوبی رود تا قاب قوسین خندم که هستم از خودی بیزار و بیزار
بفضل خویشان بر کیر و ستم بخواب از دست خود بر خود شکستم	
مکر	
تاریخ طبع از جناب مستطاب فیضیه عالی شان فیج المکان عمده که و له علی سالی المومنین الشرفان بی عطاء الله صان الیقین	
چون که تاریخ بصر طبع کتاب بیستکی چند در میان آدم غرض خویش دان از این بیست صاف مقصود من بالمولد	جست جو کرده ام ز موی حسنا حرف اول ز مصرع بیستارم روی حاجت غمی باهل البیت دل بجانم فدای زوج بتول
چون که یافتی قوسال طبع تمام بر محمد درود کوی سلام	

<p>ایضا تاریخ طبع از علی محمد کشمیری المتخلص بحامد</p>	
<p>در نظم گویم چنین ابدار چنان بحر بی انتها طبع من سپید جهان طسلسل شد نظم من چو طایع تر طبع شد حامد چو شد طبع این نغمه کاعداد چو دید بفرصت کاشنش</p>	<p>کز و در شود در صد شریسا که هر موج آن در نهد بکشا بگفتا فلک آفرین صد هزار ز نو مطلع کند برین نظم ار خیال روان شد بسوی بهار به ابتکار طبعم بشد اشکار</p>
<p>بگفتا چنین هاتقی سال طبع سندالف ما شین تسعین و چهار</p>	
<p>۱۳۹۴ کتابخانه محمد جواد کشمیری عند</p>	
<p>طبع زاد عزیزان جمندی محمد امین خلیف الصمدی صاحب الحاج</p>	
<p>عطاء الله صاحب</p>	
<p>از غیب تکامل از من حشمت بین</p>	
<p>۱۳۹۴</p>	





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کیق از عکس رخسار مشک نکار و سنجین ^ن باشد
 سلف کاشن بنیون از عنوان یاسین ^ن شد
 لبها شیرین و مسامه طرونچون اکبرین ^ن شد
 کافضین روی چون حسن روز خلدین ^ن شد
 قیمت آن کف پایش بهشت سحر و جین ^ن شد
 نظم شیرین روان بخشیم لعلش شکرین ^ن شد
 مطلع فرخ چون دید بیاض او در زلفستین ^ن شد
 طایر عقلم دلیل از او چون روح الهین ^ن شد

روزگار از نکبت زلف نکار و غیرین ^ن شد
 خود غمرا ملون از شقایق شکست سنبلی ^ن شد
 جویباران از باران بهار سحر و کوش ^ن شد
 هست ازین قدام آن نکار و غیرین ^ن شد
 رویهای یکسویش نباشد هر دو یکی ^ن شد
 وصف لعلش شکرینش در زبان از او کوئی ^ن شد
 خلد او مانک کلام الله امانه که اینسان ^ن شد
 ازینخت رسول را براق طبع و زین ^ن شد

تا سرایم نعت نشه از زمین و آسمانم
 گزینشده جز در کار و عشق و در آن
 هست احدی با احدی در معرفت یکدیگر
 قریب پیش از وجود عالم و زین بود
 اوست دست که در کف دست است او بالله
 که چه آخر بر همه پیغمبران آمد ولیکن
 شرع او متقن بود مانند عهد لایزال
 چون نام و رحمت حق در وجودش گشته
 عقل کل نفسشیت مبتدیان نخستین
 ایزدش در بر قرب کبریائی بر دلش
 قصه معراج را تقریر نتواند ولیکن
 بزم تکفیر نمودی اقتران این و آن را
 آنچه عشق از آن بی پرده کردید اشکارا
 که بود و نبودی حرف تو حیدک عالم
 لا اولائی نبود که نبودی ذات پاکش
 از بی نعت جلالتش مطلق از شر تو هم
 حلقه کیسوا نشه و الوثقی بن شد

صد هزاران افرین خامه بحر فریاد شد
 بر قامش که بر دپو کنی چنان اولی می شد
 این دویست و شصت و یکم از یک در پیشش
 او نبوت داشت کلام در میان ما طین شد
 که شنید خال را دم باید قدرت بچین شد
 علت ایجاد خلق اولین و آخرین شد
 دین دینش یعنی حکمت از عرش برین شد
 کاجرم شخص شریفش همه عالم را بین شد
 مظهر حق سید کائنات و خیر السالین شد
 تا که شتاب تو سیدین بلکه با جهنمین شد
 طالب مطلوب را دانم که در یکجا برین شد
 بی تمام گفتی کاین حین انان حین این شد
 گونه عشق برده افکن آن در جانان این شد
 در قبول شاهد تو حید و عشقش می شد
 حرف استنایان در خط حق حنی حید شد
 همچو خورشید به اشک اشکارا و سبب شد
 طره نیکوی او جلالتش بن سبب شد

این عجب بود که نبود سایه بر وقت مشرق
 ماهتا از سبقت نخل الثریات پرتو
 قصه شوق القمر نبود عجب آن قدر که او
 هر کوی بود شتر خواهد داری می ماند
 یک نگاه لطف از سلمان شد بر سلیمان
 که با بر اهیتم بن از حرکت آتش ساز
 پیوسته مران ذره از خاک پادشاه استان
 وصف قلمذات او بالا راست از هر کوی
 ان میراث الوصیف کش کرد همی و خدای
 یا ابا القاسم بحق هر دو سبط و حق زها
 راست کوی شد وفائی در محاکات منم
 انصافی به انظار عظام حیا و نبود
 بر نظار هست کردن وفائی را با
 کافر را که در رحمت دستگیری میتوانند
 من که مداح توام دیگر چه غم دار و دعا
 جز غم فزونند ایستد حسین با شاه بیکر
 تا قیامت نام از بی یار و تنهایی او

و آنکه گویند سرانند سایه بر شمشیر کشید
 افتاد از پرتوی بالایش خوش چهرین شد
 قد قش را میزد گفت با بالایش چهرین شد
 این عجب بود اگر انچه شفیع الله بن شد
 کش چنین بود و دو چون پیکر یزدکن شد
 بود از ان کش نور احمد اشکارا چهرین شد
 داشت کف کشید و بیضا بر با راستین شد
 مدحتش این بر که دامادش امیر الوصیف شد
 می ستایند او همچون را و حق چنان شیر شد
 هر بحق مر قصف انکولام راستین شد
 زیور با رعصیت انطفاعات مستین شد
 هر که انعام و امت باید انهارا زمین شد
 کن فایض از وفاتش زانکه ملتند کویین شد
 او شفاعت خواهد خلق اولین انخرین شد
 هر که مداح تو شد دیگر نمی باید غمین شد
 که همور تشنگی در سینه امش آتشین شد
 کاند روز و شت با دریا راهل من عین شد

تا شود او را معین بد تا بیدار عالمین شد	بعدا قتل نوجوانان چون بود شایه و
لیکن او از ضعف و کونانند فریفتند	نیزه بر کف همچو او بیکسار بخواست از جا
بچه روزی که بلندت حسین از عالمین شد	یا خند من چو گوهر بر کن شکر باران
پنجاه غم که شمر از کرده خود شو مکن	در زمین کربلا شد بر صیفت ظلم چند
انکه خود لب تشنگان از معنی آسود شد	تشنه لب کشندان بر پای فیض حقیقت
قصیده مخمس در مدح لسانه لعل علی ابن ابیطالب	
چون که میزند جهان هزار شعله از او	برین ساقی امرامداری بساعرا
برین همان بیابان برانک جنگ نور	چه از روی که نار طویل را و کینه اخگر
که هر خور و بیادوی تو همی پاک مکتوب	
باز ساز عشق با بسوزن و ناله	الاتو نیز نظر با بیان نای چنگ در
اگر چه با ما از ناله قنک ز کینه سنگ	بیک ترانه امده بر ز لاج سینه ننگ
بزن جهان و زنی هزار شعله از او	
هزار در خنده بر دل و زخمه مجاز کن	بجان بوست مطربان نای عشق ساز کن
تو نیز ساقی کرده ز زلف خویش بازن	بیا و زلف انصاف فسانه در دواز کن
بمانک نی بیاری بر روی بساعرا	
کتاب هستی مرا ز هم ورق و ورق کنند	بیار از آن هم که تا جاب عشق شوق کنند
خیال هستی را کنم بهستم نسق کنند	چه می کند ز هند شکرت و تقوی شوق کنند

چنانکه میخبر کند مر از شور و محشورا	
از آن میم کرده بیاد اعلیٰ	کشور عشق افکنم برو کار همچون
تو خم و خم و بسوی پاره آن بریز	مگر هر زهستی که مقام عشق
که عشق هم چنان شبان ماورد لیسرا	
دل ز شهر بندان پیمین لایق باشد	غزال از خطا و خطه ستا باشد
زطالع بلند خود بهره بردار شد	ز قید بند جان من بر شوکت کار شد
میخوار هم نشین شد او بهر آنورا	
هر از شکویکم زطالع بلند دل	که شد و زلف انعم ز چار سو کند
سده ز عقل بند من کبر قولیت بند	الا اگر تو عاقل بد از عشق بند
که در دمنده عشق خسته عشق خوشتر	
باب سید جهان من در دوی او	خوشم که ز روی من بود در دوی او
اگر اکرم دهی با او از بسوی او	که رفته رفته با او مرا کشد با او
مگر و ما غنجان کم ز بوی و معطر	
دلچنان سیر شد بزلف خط خال	که نیست تا ابد دیگر هائی احتمال
نگردد او بیشتر و بجز خود وصال	هر از شکر که از دل مثال مثال او
انکس دوستی بود بیوج جان مصور	
اگر ما هم نکند ز روی خود نقبل	هر از رویه بر کشد چهره افتاب را

فامری
نسخه

دو چشم است آورد ز چشم خط خویا	ز جاوه کند عیان بد هفتا نقال ابرا
ز قامتش بپاشود هزار شو و محشر	
بچین زلف پر شکن شکست مشک	بسو چشم پر فاق به بستم چشم
برخ بهار شو شتر بجاوس و کثیری	بنابین بنط خاقن پھر و صر خور
بخری ز زلف او هزار توده عنبر	
هلاک اگر شود ز غم چشم که یار من تو	خوشا چنین غم سوا که غم کند من تو
قار جان قرار دل قرار کار من تو	بهر کجا که ز رکنم بر هکنا من تو
نظر هر چه افکنم بجز تو نیست منظر	
ز جویبار عشق تو شد از ان شر من	محبت تو تا ابد شد آس و نوشت من
ز عشق کافر شو و بت تو گشت من	بجست چه میکنم الا تو نوشت من
که در رخ تو جنت آود لب تو کوثر	
زبانک چنگ نالی غرض نه ناولی	ز سغری ز جام زده ساعز نه نوی بود
ز ناله خط خالی ای نه خط خالی بود	ز سوز ز گل غرض نه های او بود
از زبان عاشقی بود زبان دیگر	
اگر که پرده افکند چهره از زمین	تجلی از کند چنان که هست از نگار زمین
جمال پرزی کند بخلق ظاهر سپید	کمان کند خالقش تاملی از ره پیمان
برند بصد پیش او جهانیان سراسر	

علیت انکساح لوهمی بود شعرا من	بود معشوق او ز کف عنایت اختیار من
منزه است از لاینکه من بگویش نکر من	روا بود که گویش خدایو کرد کار من
نمیشد چو خالین اگر عشق کافرا	
شهی که دین احمد ز تیغ او تراج شد	تبارک عجمی تبارک الله تاج شد
براه طالبان حق وجود او سراج شد	ز احتراق مولودش حرم و مطالع شد
بدوستی او قسم که جبارت شعرا	
حرفش ذات پاک او مقارنت با کد	مساقی است با از سابق آرا عد
نظام مکنات انوار هاله هست منتظم	خدا نباشد او که بیان شد است مقیم
از آنکه در وجود او جلال است مظهر	
وجود ما سو بود طفیل از وجود او	بقالب است روح مادر از فیض وجود او
از آنکه هست روح پرور هست بچ او	نموا از روی عیان شد است انتم و او
اگر که نیست با جوار زمک است بر ترا	
علیت فیل بدل علیت مثل مثل	علیت در عایت حصار اول
علیت خال از خط علیت عاری از ترا	علیت شاه لزل علیت نور اول
که فرد لایزال را وجود او است مظهرا	
ز نام ملک پیش را سپرده حقیقت او	چه اینی چه اولیای تمام پای است او
یکی هار و معواو یکی دلم است او	بهر صفت که خاتمش بود مقابله او

نظریه لاسکان نهابه بین مقلد جیلان	
نوشت کاتبزل بساق عرق کوی	بقدمین نمونه نمود از مقاری
تمام خردیچرا فتاده در سلام	پیمبران دراز روی جرمه ز جام
بجز ولای او نشد برایشان میترا	
بجز رنده اگر علی سمند کینه کند	عدوی او بک خود فغانسین کند
بخشم اگر غذا کند فلوک کتوکند	بساط روزگار بیک اشاره کند
نه فخر است کوی ار که گشت عمر عتلا	
چو این جهان فنا شود علی فنا شود	قیامت بر پاشود علی پاش میکند
که دست است او بود و خدایش	و ما دست در دست بر تو فاش میکند
که او است دست کرده کار و است عین او	
عنان اختیار من بوده عشق او زلف	با اختیار خویش تن روانه بجز طرف
کوی بطوس میکشد مرا و کاه در رخسار	چو دست است او زلف سعاد و شرف
اگر چه در وطن بود که هست ملک شوشترا	
منم که گشته نام من وفا از نوای تو	منم که نیست طبع مرا بجز ولای تو
هماره می نواز در پیشانی نوای تو	چنانکه بند بند من پوست از صدای تو
مرا بجز کوی یاعلی مگر بر زاد مادر	
هماره تا به نیکوئی مسلم است شتر	ما قبل است تا فلک بکینه و ستمگری

بگروست تا هر مدار چرخ چرخ کند تا که اختران بر وز کار اختر

بگردد وستان تو همیشه با داختر

قصیده ای در مدح اسد الله الغالب علی بر ایطالب التمجید والسلام

اگر مطرب با هنک دیگر نمی زد	چه نی بردن جانم از مرغی زد
به نی کنز می بود در مساز لعلش	دو صلا طعن بر تنک شکر می زد
لبش همچو قلعه کسرت ز بود	گوش بر لبه مکسرت می زد
نمی کرد اینگونه مست و خرام	اگر دمید مردم بر مرغی زد
گمراز شوق شیرینی نه نبودی	مرا ایچنین شور بر مرغی زد
دل زار چون ز مرغ کشت خالص	گو از در قلب مکسرت می زد
گو از من نمی آمدی بگو عشقه	دل چون سپندم بچهره می زد
بلی فیض عشق از نبودی کلام	بهر قلب چو رسد که بر مرغی زد
بران عاشق من که گمراو بودی	خدا نقش این چارده فتوی زد
علی آنکه کرد قدرت او نبود	کس این خیمه چرخ اختر می زد
خدا خدائی نمی کشت ظاهر	گو او نغره ز الله آگ بر مرغی زد
علی گمراو اعلم بر مرغی زد	بجز حرف لا از کسی بر مرغی زد
یکی بودن حق نبود اشکارا	بهمه وار که تیغ دو پیکر می زد
زبان خدا بود در مقامی	بجزان زبان حرف او مرغی زد

نمی بود معراج را قلم چندان
 در آسری بسو اسرار پنهانی را
 عجب تر که حیدر در ان شب با حیدر
 بی دفع شک خدا نیست و تر
 بعالم نمی بود ز اسلام نامی
 نمی شد حصین حصین بر کوفه
 چنان کند در روز انحصان سبک
 زمین راهم از جا بکند و فکند
 کوازیم صمصام ائشه نبود
 زمین بود چون فلک باد با
 بدی جای سلطان بود در دواز
 نمی کرد اگر جای در جا ایشان
 اگر پشت کمر از ولایش نبود
 نمی گشت همه تشرار پو عهد
 کواز شوق دیدار قنبر نبود
 یقین کعبه تا حشر تخته بود
 نبودی نبی و انبوت مسلم

علی حرف اگر با پیمبر نمی زد
 عیان کرد و از پرده سر بر نمی زد
 بجز حرف خود حرف دیگر نمی زد
 نبی هانک بروی برادر نمی زد
 اگر کردن عمر و عنتر نمی زد
 قلم بر در حصن خیبر نمی زد
 که کرجلم او حلقه بر در نمی زد
 بجائی که مرغ نظر پر نمی زد
 بسر چرخ از مهر مغفر نمی زد
 برویش کواز حلم انگریز
 کرا و خود بسلیمان و بوذر نمی زد
 ز افلاکشان خیمه بر تر نمی زد
 قلم پورا زود در از نمی زد
 چنین دست در حلق اثر نمی زد
 بهشت اینقدر زیب زیور نمی زد
 قدم کربلا و شش پیمبر نمی زد
 برو ز غل برار که منبر نمی زد

<p> پی نصیبش از و ز افسر نمی زد نبی در ز راز مستر نمی زد وفائی قدم سو شوستر نمی زد قلم بیکدم روی دفتر نمی زد عمر آتش کینه بر در نمی زد بگروید بلا شعله اش در نمی زد در از و ز شمر مستمگر نمی زد که آن سر جدا از بلا سر نمی زد که تن از قضای مقدم نمی زد حسین بجز خود به بجز نمی زد کسی ساغر از حوض کوثر نمی زد کسی سوی جنت قدم بر نمی زد لوای شفاعت بمحشر نمی زد بجز در هوای حسین پر نمی زد بجز دست پازیر بجز نمی زد بدو هر سرش طایر نمی زد </p>	<p> پیمبر پیمبر نبودی اگر خود اگر بیک یزدان نمی آمد اند اگر فیض عشقش بجز جان بود اگر شور عشق تو در نی بود نمی بود اگر صبر حله توانی ز آتش عمرگر نمی سوخت اند خیام حرم را با شعله کین چو گویم من از سر گذشت بحالش قضا و قدر در تحیر اگر شور شهید شهادت نبود در از و ز اگر نشن جان نداد حسین اگر قبول شفاعت نکرد نمی افتاد در عداوتش از پا دو بیقی کم و امرا از آنکس که روش بقریان از کشته گز روی غیرت بجز تیر پران در از دست همیا </p>
---	--

قصیدای صلاح و منقبت اسد الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام خدیو حرم

ساقی بریز باده مراهی بساغرا
 زان باده که خورم زان باده چیر
 زان باده که اندازان تو به بشر قبول
 زان باده که قطره از زخم چاه ز
 زان باده که موسی عمر از زجر ع
 زان باده که عیسی مریم چو خورم از
 مورد خورد شو چه سینه با جنت
 ساقی بده چانه چانه بسوسبو
 بی پرده باده ریز بساغرد ما
 از باده کن بخش و حکایت بجان
 این باده چیست از بی سازش
 این باده هست مقصد مقصود
 این باده هست ^{مطلب} و منظور ^{مطلب} مصطفی
 مقصود من ز باده بود حب ^{تصنیف} سر
 هیچ کس که عید غدیرم آید
 از روی باده پوره بر افکن زخ نقا
 اندر غدیر خم خبر آمد ز کربکار

هی شعله زن بجان روی پرده
 تا شد امین و حو خلدوندا کبرا
 زان باده که نوح شد از روی بشر
 کلشن نمود از روی پور از
 در دست او عصاره زند از
 مستانه شده صفا خورشید انورا
 سازد تمام ملک جهان از اسغرا
 زان باده معانه باهنگ مرورا
 هیچ باده بیاد دوست پیامکر
 هیچ کن دماغ مجلسیان از معطرا
 کز دل رود قرار و پرده شو از
 این باده هست ^{تصنیف} در خوبه از خود را
 این باده هست شرب مدایم
 سر خدا علی اسد الله حیدر
 خرم بیار باده بخوایم بساغرا
 تا پرده او کنیم ز مر از صغرا
 بر مصطفی که ای همه خلق صغرا

البشر باید آید که حق را کفایت
 در نصب وی بکوشد و فواید حق
 بر دست گیرد دست بآلله و کون خلق
 بر کوی با اکالیب از صوت هژبر
 بر کوی مؤمنان هر شادی کتب باز
 بندد زبان خامه تفسیر این سخن
 یکدوزه از محبت حیدر بود
 حب علی اگر بدل کافر افتد
 با حفظ از محبت حیدر شوین
 کمتر نغای او بیچاره از تو ممکنات
 فرزند مطیع شد طالع تابع من
 ای با قدر حدوث جو تو هم سرا
 بالله پس از خدا تو خداوند عالمی
 در حیرت تو خدا بچه میشد شناس
 بالله که واجب است و جو تو در جهان
 هر دست کرد کار و هر روی کرد کار
 در تیغ ابد تو هست آتش نهان

یعنی کنه علی را بر خلق ظاهر
 میاید از همان شتر ساخت منبر
 کین بر شتر است سید مولا و سرو
 بنمای بر ثعالب فتر غضنفر
 بر کوی روی دو چشم حسود بد اختر
 کویس بود مفضل فتر محقرا
 با جور انس و جن هم کرد برابر
 کرد شفیع یکسر بر اهل محشر
 شکر شود حفظ از حفظ او شکر
 کمتر عطای او بجز احوض کوثر
 یا حیدر باسان در خشنده اختر
 ای صادق نخست تو اصل صمد
 نه غایم ترا و نه منکر به دور
 که شخص کامل تو نبود پیش مظهر
 و نه چگونه کشتی واجب صورت
 هم سر کار و هم عین داور
 کار کسی نداند جز عمر و عنتر

باشد کتاب فضل تو چندین هزار بار
 وصف تو نیست بجمع شیخ و شیدان
 بایک اشار مشیر فلک بود و در هم
 حکم و قضا با هر و رضای تو یقین قرار
 بی حکم تو نمیرد یک نفس در جهنم
 بی اذن تو نیارد یک قطره بر زمین
 بی لطف تو زوید یک گل از گلستان
 بی امر تو زیند یک برگ از درخت
 بی یاد تو بنجد جنبنده از جا
 یک شمه ز خلق تو هر شب با غلغله
 یا مظهر العجايب یا مرقضی علی
 هستم در خیال قنبرت ای شاه لاف
 شاه امیدوار چنانم که خانیم
 که شعر من قبول تو افتد بر آید
 به به چه خوش بود که بخوار و ستان
 کز نیک تمیز آید هم از حبش بال
 دانم که این نه حد من است چنان

یک باب زان بیان شد در پنجبر
 مدح تو در بیان در عهد اژدر
 ز پر و زبر کنی هم این چرخ چنبر
 کار قدر بحکم تو کردم مقدر
 بی امر تو زاید یک طفل مادرا
 بی ای تو نیاید از بحر کوهرا
 بی مهر تو نباشد در باغ ضمیر
 بی حکم تو نخیرد یکوبه پیکرا
 بی مهر تو نوزد سو زنده لخر
 یک ذره ز نور تو هر هفت اختر
 خواندن تو را بیایک از حق بهتر
 قریب در س تو مدار فضل القبرا
 از سلك چاکران و غلامان نذر
 فخر کنم براهل و عالم سراسرا
 این شعر پیش انصاری و محشر
 از مردم هم ضعیفان شوشتر
 لیکن اگر تو خواهی از اینم فرو نتر

<p>بماند شاید من آمد حسین لب بود بر لب آب فرات و بوی بیکس حسین غریب حسین غریب اما برادرش سرورستش ز تجرد اما پیر که بود شب پیر کردند تشنه لب همه اش آب اموالشان تمام تاراج کینه رفت ز نهایی برادر و اطفال پدر زینت کجا و مجلس از زنا کجا</p>	<p>ان تشنه لب شهید بنور غم پیکر آب فرات یکسراش مهر ماد را همه مادرش بسوزنه پیرنی برادر عباس تشنه کله حله دار لشکرا شد پاره پاره از دوشمشیر فخر از کوچک بزرگ چه اگر چه اصغرا از کوه و لباس زرد و زینت یور یکسر برهنه سر ناله پارس و بجز زینت کجا و بزم برین دستکرا</p>
<p>در لوح و منقبت الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه التحیة والثناء</p>	
<p>چون تا اثر حمل تر شد باغ روزگار باد نور و روز و زینداند بکوه باغ و باغ از هیبت فرخ فرودین سپهر سالار از پی رایش چهره و سان چون کسیر از سبزه در چمن چون یاسمین باغ شد از غوان چون در وضع خورشید چشم زکشت چشم کلعدار از دفع</p>	<p>عطر بر روز زمین بپوشد و شد نور فرخ و روز و زینداند بکوه باغ و باغ شد کوی ران از کشت باهر از زینت سو گلش شد روان و طایفه باهر اکید از لاله در جیب منمشک تار باغ شد از غوان چون در وضع خورشید جعد سبیل شاه و کلاه و پوشاک</p>

غنچه از هر سو نگوید و بیخه مینامش
 گوید کل حرف انا الحق بر زبان خویش زند
 از وفور رنگهای مختلف اندر همین
 زابطه مقدس کل پای کویا کست
 چون نیکسافانچه سر و آمد غنچه سنج
 بس هوا صیقل کی بنمونه سطح ابر
 شبم از لب میگذرد از هر طرف و در کل
 در چنین روزی بخاید نشستن کج
 ساقی اصل ای تامل که اندر فصل کل
 خلاصه کنون کز و در و در کسب کج
 پند من بشنو که لاجرم کن اینجانبین
 افت غم و راحت بنام ای عیش و سرور
 اینکه می گویند می اندر خطای کل نظر
 می چو کن می کشد راه جانها ترند
 می چو می آن که گویند چندین اندر
 می چو می آن که گویند در کسب کج
 می چو می آن که نماند در کسب کج

لاله هر چادها از او کشاده جامه و
 از چه سو کردید چون منصوب او بر آید
 مرد و قطره مراد او ششازد کویا
 و زین خاصیت بدید است افشا شد چنان
 بار بند سنا ساز صاصل در نور شلفا
 عکس روی کل توان دیدن میا ایشا
 رشته بلور براماند تو کو در لب خار
 در چنین فصلی نویی است صیقل در افکار
 از خورد کانه گو بر نشینی هوشیار
 چون بخت جان چار و در راه غزا
 سر سبک سا از غم در پیرینه می بسیار
 تلخ چون پند خرد مندا و لیکن خوشگوار
 این سخن افشادان که عاقلی باور دارد
 می چو آن که شد در ملامت افکار
 دختر ار باشد پسر کرد در پیش شکار
 کرد دان تا اثیران در شیر خوار شیر خوار
 اینمان که میا بتواند بر او در زمان